**گشايش و رهايش ؛ ص114**

مسأله بيست و هشتم حساب كه وعده حق خداست چيست؟

پرسيدى اى برادر كه: «حساب چيست كه خداى تعالى مر خلق را به حساب بيم كرد و گفت وعده من حق است؟ اين چگونه باشد، بيان كن تا بدانيم إن شاء اللّه».

گشايش و رهايش، ص: 115

جواب‏

بدان اى برادر كه همه پيغمبران كه آمدند پيغام نفس كل آوردند به تأييد عقل از كلمه بارى سبحانه و پيغمبر را ناطق از بهر آن گويند كه ناطق سخن‏گوى باشد و سخن مر نفس كل راست و ناطق فرستاده اوست [117]. و از حكم خرد همچنين لازم آيد كه سوى سخن‏گويان پيغام آن كس فرستد كه سخن‏گوى او بود. و از اينجا به غلط افتادند آن كس‏ها كه گفتند «محمّد خداى بود»، و گروهى گفتند «على خداى بود». و نبى‏[[1]](#footnote-1) از ايشان بيزار است و هركه رسول از او بيزار است خداى از او بيزار است، و آن گروه صما و علسانند[[2]](#footnote-2) كه چنين گفتند و چنين گمان بردند كه چون ايشان را خداى فرستاده است اگر ايشان كه فرستادگان بودند با فرستنده خويش هم‏گوشه نبودندى پيغام او نتوانستندى پذيرفت. و اين عيب ايشان را از ناشناختن حدود افتاد، و خداى تعالى مى‏گويد: «تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلا تَعْتَدُوها»[[3]](#footnote-3) همى‏گويد: از حدهاى خدا در مگذريد.

و هر جا كه در قرآن مى‏گويد «ما چنين وحى كرديم» و «ما چنين آفريديم» و «ما چنين گفتيم» ببايد دانستن كه از دو حد روحانى مى‏گويد يا از دو چيز، چنانكه همى‏گويد: «وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ».[[4]](#footnote-4) همى‏گويد: چنين گفتيم فرشتگان را سجده كنيد مر آدم را، و اين لفظ «گفتيم» و «كرديم» نشايد مگر جز از جماعتى و عامه مردم كه مر آن را براى خويش چنين گويند كه لفظ تعظيم است چنانكه پادشاه گويد كه: ما چنين مى‏فرماييم و ما چنين مى‏گوييم، مر بزرگى خويش‏

گشايش و رهايش، ص: 116

را. بدان كه پادشاه يك تن بيش باشد و خداوندان حقيقت چنين [118] گويند كه چون يك تن سخن گويد بايدش گفت كه من چنين مى‏گويم. اگر گويد ما چنين كرديم دروغ گفته باشد. و هركه گويد «خداى تعالى مر هويت خويش را به لفظ جماعت ياد كرده است»، او بر خداى تعالى دروغ گفته باشد و خداى عز و جل مى‏گويد و حذر مى‏فرمايد از گفتن چيزى نادانسته: «تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ».[[5]](#footnote-5)

پس گوييم پيغمبران مر خلق را سوى توحيد بارى سبحانه يافته بودندى مى‏گزاردند، تا لازم آمد گفتن كه ما چنين گفتيم و چنين آفريديم تا دروغ درنيايد. و جايى كه مى‏گويد «من چنين گفتم»، از يك حد مى‏گويد چنان كه گفت: «إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ»،[[6]](#footnote-6) من پروردگار توام، هر دو فعل است و اين گفتار نفس كل است مر موسى [را] عليه السّلام، از بهر آن كه پروردگار ناطقان نفس كل است و چون گفتار از يكى باشد اشارت به توحيد محض باشد چنان كه مى‏گويد:

«إِنَّنِي أَنَا اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي».[[7]](#footnote-7) مى‏گويد: من خدايم كه جز من خداى نيست پس مرا بپرست، اين اشارت سوى توحيد بارى سبحانه است و پيدا نكرده است مر جاى را تا حدود علوى را به خدايى نگيرند هر چند كه بازگشت بديشان است، چنان كه فرمان خداى به خلق رسول رسانيد و طاعت مر او را بايست داشتن و پيغام از خدا بود و طاعت [119] از بهر طاعت خداى بايست داشتن.

و پيش از اين در مسأله‏يى ياد كرده شده است كه عالم جسمانى‏

گشايش و رهايش، ص: 117

چيزهاى شمرده است، واجب چنان است كه بودش آن چيزهاى شمرده راست يكى بوده است كه بودش شمار او راست تا اين بسيار از او پيدا آمده است چنان كه عددهاى بسيار از يكى پيدا آمده است. و چون عالم خرد يكى است و هر چيز از او نام يكى يافت واجب آمد كه از آن است كه علت همه بودش‏ها يكى بوده است تا هر يكى از اين چيزها كه هست و همى‏باشد نام از علت خويش همى‏يابد و باقى است. و چون عالم خرد يكى است و هر چيز اندر او نام يكى دارد و جملگى عالم دانسته آن است، و آن باشد كه عقل كل بر او چابك شده باشد، دانستيم كه ابتداى عالم يكى بوده است و بودش او را علت يكى است، نشايد كه گوييم كه يكى است اين علّت و عقل با او كه اين دو باشد، و نشايد كه علت عالم يكى بيش باشد.

پس دانستيم كه اين يكى كه علّت عالم است عقل است. و چون درست شد كه علت عالم عقل است و او يكى است، و عالم و آنچه در اوست هستى بدو يافته است و هر چيز را بازگشت بدان باشد كه از او بوده باشد، پس به حكم عقل مر اين عالم را به عقل باز بايد گشت كه يكى است و عالم را علت اوست. پس گوييم كه اين عالم را بازگشت به سوى عقل از راه نفس‏هاى سخن گوى است كه در اين عالم پيدا مى‏آيد و هيچ چيز را بازگشت نيست به عقل كل مگر مردم را. و گواهى دهد [120] بر درستى اين قول آن كه در اين عالم مر عقل را جز نفس مردم چيزى مى‏پذيرد، و پذيرفتن نفس سخن گوى مر عقل را در اين عالم نشان است بر آن كه چون از كالبد جدا شود به عقل مى‏بازبايد گشت، و چون درست شد كه خلق را بازگشت به عقل است و عقل يكى است، و يكى شمار است، درست شده باشد كه خلق را بازگشت به شمار است، و خداى تعالى مى‏گويد: «وَ لَوْ تَرى‏ إِذْ وُقِفُوا

گشايش و رهايش، ص: 118

عَلى‏ رَبِّهِمْ قالَ أَ لَيْسَ هذا بِالْحَقِّ قالُوا بَلى‏ وَ رَبِّنا»[[8]](#footnote-8) مى‏گويد: اى محمّد اگر بينى كه چون خلق را بايستانيد پيش پروردگار ايشان يعنى پيش عقل كه پروردگار جان سخن گوى است، و گويد مر ايشان را عقل نه حق است، اينك شما به من بازگشتيد يعنى كه پرورش از اين يافته بوديد سزاوار بود كه به من بازگشتيد، ايشان گويند بلى؛ و سوگند خورند كه حق اين بود. و چون مردم در اين عالم مى‏بينند كه هر چه از چيزى پيدا آيد بازگشت هم بدان چيز باشد بايد كه بداند كه بازگشت مرد به عقل است. بررس تا بدانى، بشناس تا برهى.[[9]](#footnote-9)

نام كتاب: گشايش و رهايش‏

نويسنده: ناصر خسرو قباديانى‏

تاريخ وفات مؤلف: 481 ق‏

موضوع: كلام اسماعيليه‏

زبان: فارسى‏

تعداد جلد: 1

ناشر: انتشارات اساطير

مكان چاپ: تهران‏

سال چاپ: 1380 ش‏

نوبت چاپ: اول‏

1. ( 1). در اصل: نبى، با همان خط متن، در حاشيه نوشته شده: وصى. [↑](#footnote-ref-1)
2. ( 2). در اصل چنين است و شايد كلمه دوم« غلاتند» بوده باشد. [↑](#footnote-ref-2)
3. ( 3). بقره، 229. [↑](#footnote-ref-3)
4. ( 4). بقره، 34. [↑](#footnote-ref-4)
5. ( 1). كذا در متن، كه ظاهرا برگرفته از اين آيه است:\i« وَ يَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ»\E( آل عمران، 75). [↑](#footnote-ref-5)
6. ( 2). طه، 12. [↑](#footnote-ref-6)
7. ( 3). طه، 14. [↑](#footnote-ref-7)
8. ( 1). انعام، 30. [↑](#footnote-ref-8)
9. ناصر خسرو قباديانى، گشايش و رهايش - تهران، چاپ: اول، 1380 ش. [↑](#footnote-ref-9)